

به نام خالق همه قصه ها

# گنج خانوادہ دست یک غول افتادہ! - قسمت چہارم ، قسمت آخر

نویسنده : محمد مہدی جنابی قویم

بعد از این اتفاق، غول به شهرش باز گشت و رفت خانه مادرش و حرف هایش به مادرش زد. مرد که می دانست غول الان بی پول است، خواست تا حال او را بهتر کند رفت و یک زیر دریایی خرید. وارد آب شد و دنبال غول گشت و او را پیدا کرد. مرد به غول گفت: «می دونی گنج واقعی چیه؟» غول گفت: «معلومه پول!» مرد گفت: «اشتباهت همینجاست! گنج واقعی نون حلال، دوستی، مهربانی و از اینجور چیز هاست. تو هیچ وقت گنج واقعی رو نداشتی. اما ماهی رو هر وقت از آب بگیری تازست. پس برو! برو دنبال گنج واقعی.» بعد از حرف های مرد، غول امیدی دوباره گرفت و از مرد تشکر کرد. مرد هم رفت پیش خانواده اش. غول رفت تا گنج واقعی را پیدا کند. حالا دیگر گنج واقعی را پیدا کرده بود! چون می دانست که گنج واقعی چیست. اما او به هر حال، به پول نیاز داشت ولی شغلی نداشت. یک دفعه ایده ای به ذهنش رسید و گفت: «من باید خاطر اتم را بنویسم و بفروشم. اینجوری هم پولی به دست می آورم و زندگیم را میگذرانم هم برای مردم یک داستان پند آموز نوشته ام تا دیگر کسی به فکر دزدی نیفتد.

بچه های عزیز! غول توانست کار بزرگی انجام دهد! اوداستان زندگی اش را چاپ کرد و به بر که ها، رودخانه ها، دریاچه ها، دریاها و حتی اقیانوس ها فرستاد! این شد که غول توانست دزدی را به کل در آب ریشه گن کند.

پایان  
خدانگهدار